

زبان تالشی و ارتباط آن با گویش‌های قدیم آذربایجان

علی اشرف صادقی

بنده خدمت حضار محترم سلام عرض می‌کنم و از بخش گیلان‌شناسی دانشگاه گیلان نیز که این همایش را که به رشته بنده مربوط است برگزار کردند تشکر می‌کنم. بخصوص از مجریان این قسمت تالش‌شناسی، آقای دکتر رضایتی که واقعاً زحمات زیادی کشیدند و با علاقه در این راه قدم می‌گذارند و همین‌که عملاً کوشش کردند که این نخستین همایش در اینجا برگزار شود. بنده صحبتی که می‌خواهم بکنم به سابقه تاریخی زبان تالشی و گویش‌های قدیم آذربایجان ارتباط دارد، یعنی آنچه که گویش‌های پهلوی خوانده می‌شده است، ولی بدو این نکته را باید عرض کنم که باید ببینیم قبل از اسلام زبان تالشی چه وضعی داشته است و آیا اطلاعاتی از قوم تالشی و زبان تالشی قبل از اسلام در دست است یا نه؟

در نوشته‌های یونانی از قومی که به نام کادوس یا کادوش در این منطقه ساکن بوده است یاد شده، ولی به دلایل زبان‌شناختی مسلم نیست که این کادوش یا کادوس همین تالش باشد، یعنی معلوم نیست چرا در کلمه تالش اگر واقعاً از کلمه کادوش گرفته شده «ک» به «ت»، و «د» به «ل» بدل شده است. این دو اشکال زبان‌شناختی بر سر این اشتقاق وجود دارد. اول بار کسروی مطرح کرد که تالش همان کادوش است. ما می‌دانیم که کسروی تحصیلات زبان‌شناسی نداشته و نوشته‌هایش را از این نظر خیلی جدی نباید گرفت. اشتقاق‌هایی را که برای نام‌های شهرها و روستاها به دست داده، جدی نباید گرفت. حالا ما تقریباً به طور قطع می‌توانیم بگوییم از گذشته پیش از اسلام قوم تالش و زبان تالشی اطلاعی نداریم، اما در دوره اسلامی شاید اطلاعات ما از قرن‌های هشتم و نهم هجری باشد، به این معنی که مستقیماً نوشته، شعر، جمله و یا لغتی از زبان تالشی قبل از قرن دهم نداریم. با این همه، چون زبان تالشی با زبان پهلوی آذربایجان و مجموعه گویش‌های آنجا یک پیوستار را تشکیل می‌دهد، می‌توانیم بگوییم که از تالشی هم اطلاع داریم ولی نه با این اسم.

منطقه تالش به منطقه اردبیل نزدیک است و اردبیل هم پایتخت قدیم آذربایجان بوده و نمونه‌هایی از زبان آنجا را در دست داریم. قدیم‌ترین نوشته‌ها و قدیم‌ترین اشعار و عبارات منسوب است به شیخ صفی‌الدین اردبیلی، یعنی آن یازده دوبیتی که در *سلسله‌النسب صفویه* آمده است، اما به طور جدی باید در مورد انتساب آنها به شیخ صفی تردید شود. ابن بزاز در *صفوه‌الصفاء* صریحاً یک مطلب آورده است و آن این که او می‌گوید شیخ، شاعر نبوده است. این نصی است که نمی‌توان در مقابلش اجتهاد کرد. این کتاب، یعنی شرح حال ابن بزاز در سال ۶۵۹ ق، یعنی ۳۵ سال بعد از درگذشت شیخ صفی نوشته شده، اما آن اشعار در کتاب *سلسله‌النسب صفویه* آمده است که در زمان شاه سلیمان صفوی یعنی مدت‌ها و چند قرن بعد از شیخ صفی تألیف شده است، یعنی زمانی که ایران به مذهب شیعه گرویده بوده، در حالی که دلایل صریحی وجود دارد که شیخ صفی اصلاً شیعه نبوده است. اما در این اشعار، ما رنگ و بوی شیعه می‌بینیم. به علاوه، درست است که در این اشعار یک بار هم نام صفی برده شده:

صفیم، صافیم، گنجان نمایم به دل درده ژرم، تن بی‌دوایم

ولی اینها را بعداً گفته‌اند و به شیخ صفی نسبت داده‌اند. حالا معلوم نیست کی و کجا؟ در همان کتاب *سلسله‌النسب* می‌گوید که شیخ صدرالدین، فرزند شیخ صفی، شاعر بود، خواجه علی، فرزند شیخ صفی، هم شاعر بود. پس بعید نیست که این دوبیتی‌ها سروده یکی از این دو نفر باشد، یا یکی دیگر از مریدان شیخ سروده و بعد منسوب شده است به خود او. ما حالا کاری نداریم که این اشعار از کیست، ولی به دلایل ویژگی‌های زبانی ظاهراً از حدود قرن هشتم و نهم یا با احتمال بیشتر از قرن نهم هجری است. ما نسخه‌ای قبل از قرن یازدهم، یعنی قبل از تألیف کتاب *سلسله‌النسب* که این اشعار را نقل کرده

باشد در اختیار نداریم. اما آنچه در کتاب *صفوه الصفا* آمده است و از زبان خود شیخ به زبان اردبیلی جاری شده است، سندیت دارد، ولی آنها چند جمله بیشتر نیست. البته، از همان چند جمله هم می‌توان ویژگی‌های زبانی آنها را تا حدودی به دست آورد و با این یازده دوبیتی تکمیل کرد. از جمله ما از آن عباراتی که خود شیخ گفته، می‌دانیم که ضمیر متصل دوم شخص مفرد به صورت «اِش» (eš) تلفظ می‌شده که الان در بعضی گویش‌های تالشی هست، و در برخی گویش‌های دیگر هم هست: «موازش» یعنی مگو.

به اصطلاح زبان‌شناسان این یک ایزوگلس (isogloss) یا خط مرز لغوی است که از یک نقاط خاصی از تالش و مناطق مجاور آن رد می‌شده و در آنجا ضمیر دوم شخص مفرد به صورت «eš» بوده است و حالا هم هست. یکی از آن نقاط همین منطقه گویش اردبیلی قدیم است. بعد در لارستان هم این ضمیر هست. در گویش کلیمیان یزد و کرمان هم هست. این یکی از ویژگی‌هایی است که بطور قطع، ما از روی گفته‌های خود شیخ صفی می‌توانیم به دست بیاوریم. آن عبارتی که شیخ صفی چند بار گفته و در کتاب تکرار شده، یک نفرین است که وقتی می‌خواست به کسی نارضایتی و ناخشنودی خود را ابلاغ کند می‌گفته است: «فرو ریزاش» یعنی فرو ریزی. این یک صیغه دعایی است. این جمله، چند بار، شاید پنج شش بار حداقل در کتاب *صفوه الصفا* آمده است.

در جملات دیگری هم که در آن کتاب آمده و از زبان خود شیخ جاری شده، ما ویژگی‌های دیگر زبان اردبیلی را می‌بینیم، ولی آن شعرهایی که در *سلسله النسب* آمده آنها را هم نمی‌توانیم بگوییم که به زبان اردبیلی نیست. به هر حال آنها را کسانی از فرزندان یا مریدان شیخ گفته و به او نسبت داده‌اند، منتهی آن شرحی که بر این دو بیت‌ها نوشته شده است، مسلماً در زمان صفویه نوشته شده، یعنی وقتی که زبان قدیم اردبیل فراموش شده بوده و دیگر زبان روز نبوده است. آن جملاتی که در کتاب *صفوه الصفا* آمده، چون در قرن هفتم این زبان، زنده بوده احتیاجی به ترجمه نداشته است (تنها یک جمله با ترجمه فارسی آمده)، ولی در *سلسله النسب* این یازده دوبیتی را ترجمه کرده‌اند. این مطلب نشان می‌دهد که در این زمان، این زبان را دیگر نمی‌فهمیدند. به علاوه، در شرح آنها ما آثار تشیع را می‌بینیم. مثلاً در یک دوبیتی نام مصطفی برده شده، ولی شارح در ترجمه شعر به جای آن مرتضی را گذاشته است.

چنان که گفتیم زبان قدیم اردبیل با زبان تالشی و گویش‌های قدیم آذربایجان از یک خانواده است. یک پیوستار وجود داشته که یک سوی آن زبان تالشی بوده و سوی دیگر آن زبان قدیم آذربایجان. اینها را زبان‌شناسان، گویش‌های ایرانی شمال غربی می‌نامند، در مقابل گویش‌های جنوب غربی که عبارت‌اند از گویش‌های فارس که نماینده برجسته آن زبان فارسی است و سایر گویش‌های آن عبارت‌اند از لری، بختیاری و گویش‌های دیگری که الان در لارستان هست.

گویش‌های شمال غربی با گویش‌های جنوب غربی، شاخه غربی زبان‌های ایرانی را تشکیل می‌دهند، در مقابل شاخه شرقی، یعنی مجموعه زبان‌های سغدی و خوارزمی و بلخی و سکائی یا ختنی و تمشقی و گویش‌های منطقه پامیر و بدخشان. نام گویش‌های شمال غربی پهلوی است، منسوب به «پَهله» یعنی همان «پَرثَوَه» دوران باستان که در اصل، یعنی در دوره اشکانی به منطقه شمال خراسان از مرو تا گرگان اطلاق می‌شد، اما به علت گسترش حکومت اشکانیان به غرب تا حدود مرزهای کنونی غرب ایران، به این قسمت‌ها هم «پهله» اطلاق شده است. به این جهت در تمام کتاب‌های دوره اسلامی ما می‌بینیم اشعار و دوبیتی‌هایی که مربوط است به منطقه غرب ایران، یعنی آذربایجان، همدان، ری، قم، اصفهان و غیره است، همه را فهلویات نامیده‌اند، یعنی اشعار پهلوی، اشعاری است که به زبان یا گویش‌های پهلوی سروده شده است. مثلاً درباره محمدبن صدیق کُججانی، از عرفای معروف قرن هفتم، نوشته‌اند که اشعار او به زبان پهلوی است. وی اهل تبریز بوده، اهل منطقه کُججان. همام تبریزی هم یک غزل به زبان پهلوی دارد. تنها در یکی دو مورد این زبان را آذری گفته‌اند. این زبان، زبان پهلوی است، اما این پهلوی اینجا نه به معنی فارسی میانه است نه به معنی زبان پارتی، یعنی زبان دوره اشکانیان، اما چنان که

گفتیم با آن زبان از یک خانواده است. زبان منطقهٔ اردبیل هم پهلوی بوده است، طبعاً بی‌شک به زبان تالشی هم در آن دوره، یعنی در دوره‌های قبل از قرن دهم پهلوی گفته می‌شده و چیز جدایی نبوده است. اینها یک مجموعهٔ وابسته به هم از گویش‌های شمال غربی بوده است.

با فراموش شدن زبان اردبیلی قدیم و جایگزین شدن تدریجی زبان ترکی به جای آن، و همچنین فراموش شدن سایر گویش‌های قدیم آذربایجان، نام پهلوی هم رفته‌رفته فراموش شد تا جایی که در قرن‌های دهم و یازدهم روستاها عمدتاً ترک‌زبان شدند ولی در شهرها هنوز این زبان رایج بود. به این جهت می‌بینیم که در قرن دهم و یازدهم اصطلاح شهری جای پهلوی را گرفت. شهری که گاهی هم راجی یا راژی گفته می‌شد، به جای پهلوی به کار می‌رفت. در منطقهٔ تالش هم اسم این زبان، تالشی شد. از این نظر در بعضی نسخه‌های دورهٔ صفویه که این یازدهم پهلوی منسوب به شیخ صفی را نقل کرده‌اند، آنها را «راجی تالشی» دانسته‌اند، چون غیر از *سلسله النسب* در یک کتاب دیگر هم این اشعار آمده است. کتابی داریم به اسم *صفوه الآثار فی اخبار الاخیار* از عبدالکاظم محمد اردبیلی که این اشعار را نقل کرده است. این کتاب به من کمک کرد تا بتوانم این اشعار را تصحیح کنم و به صورت مقاله‌ای در مجلهٔ زبان‌شناسی (سال هجدهم، ۱۳۸۴) چاپ کنم. در آنجا می‌گویم اینها به زبان راجی تالشی است. چون وقت من تمام است بیشتر در این باره توضیح نمی‌دهم.

از اردبیلی قدیم یک دوبیتی هم در تذکرهٔ *هفت اقلیم* آمده، چند واژه هم در خود *صفوه الصفا* آمده است. مثلاً می‌گوید که فلان شخص لقبش «کیژه» (به معنی گنجشک) بود. الآن هم در بعضی گویش‌های تالشی، «کیجه» به همین معنی به کار می‌رود. لابد این شخص مثل رشید وطواط جته‌اش کوچک بوده به این جهت به او کیژه گفته‌اند. بعضی کلمات دیگر هم هست که صراحتاً در *صفوه الصفا* آمده است.

در اشعار منسوب به شیخ صفی، مصدر فعل «خوردن» به صورت «هَرْدِه» آمده است. این در تالشی هم هست. تبدیل «خ» قدیم‌تر به «ه»، خاص گویش‌های مرکزی ایران، و بعضی گویش‌های شمال غربی است. از جمله در تمام گویش‌های مرکزی می‌بینیم که به کلمهٔ «خندق»، «هندق» می‌گویند و کلمهٔ «خناق»، «هناق» با «ه» تلفظ می‌شود. «هَرْدِه» هم از این مقوله است. کلمهٔ دیگر فعل «وَنْدِه» به معنی دیدن است که در این اشعار آمده و در تالشی هم هست. «بَرْدِه» (با فتحه) به معنی بُردن در این اشعار هست در تالشی هم هست. اما ظاهراً بعضی تبدیلاتی که در این گویش آمده، یعنی در گویش اردبیلی قدیم، شاید در تالشی معاصر نباشد. در آنجا «أهرا» به معنی فردا آمده است. خوشهٔ صامت «فَر» که در دورهٔ میانه وجود دارد در این منطقه به «هَر» بدل شده، یعنی «ف» به «ه» تبدیل شده است. در نتیجه «فَرْدَا» باید ابتدا شده باشد «هَرْدَا» بعد «د» آن افتاده است و سپس a (أ) به اول آن اضافه شده است. تا آنجا که من می‌دانم ظاهراً در تالشی این تبدیل نیست. کلمهٔ «دردمند» در زبان پارسی به صورت «دَرْدُ زَد» یعنی «درد زد» به کار رفته است. از ویژگی‌های زبان پارسی یکی این بوده که «ز»های جنوب غربی در آنجا «ژ» می‌شده است، یعنی «زدن» اینجا «ژدن» شده است. مانند «شیر اوزن» جنوبی که در پارسی «شیر اوژن» شده که بعداً وارد زبان فارسی هم شده است. در نتیجه «درد زد» جنوبی در پارسی به صورت «درد ژد» در آمده، بعداً در این گویش‌ها، یعنی تالشی و پهلوی آذربایجان، «د» بعد از مصوت به «ر» بدل شده و «درد ژد» به صورت «درد ژَر» در آمده است. «درد ژَر» در دوبیتی‌های منسوب به شیخ صفی با تلفظ «دَرْدَ ژَر» آمده یعنی دردمند. این کلمه هم اکنون در آذربایجان از زبان قدیم باقی مانده و به صورت «دَرْدَجَر» تلفظ می‌شود. به هر حال، تمام شواهد فوق‌نزدیکی کامل زبان تالشی را با گویش‌های قدیم آذربایجان و اردبیلی قدیم، و جدایی آن را از گویش گیلگی که ویژگی‌های دیگری دارد، نشان می‌دهد، هرچند آن هم از گویش‌های شمال غربی است.

● این مقاله، متن سخنرانی دکتر صادقی است که در نخستین همایش علمی فرهنگ و تمدن تالش که در تاریخ ۲۳-۲۴ اردیبهشت ماه ۱۳۸۳ در دانشگاه گیلان ایراد فرموده بود و از نوار استخراج شده است

برگرفته از: وبلاگ "گلبانگ تالشی"